### خودشرقی‌گری و نابجایی استفاده و سوءاستفاده از گفتمان «آریایی» در ایران

# آیا ایرانی‌ها از ناکجا آباد آمده‌اند؟!

**ادامه از صفحه ۱۱**

ابهام درباره اصطلاح «سرزمین آریاییان» بیشتر از آن است که تا اینجا به آن پرداخته شد. این اصطلاح در عصری خلق شد که باور به همگونی جمعیت‌های ساکن در مرزهای ملی یا به عبارت دیگر باور به تجانس ملت و سرزمین به اوج خود رسیده بود. مفهوم «سرزمین آریایی» بیشتر از طریق نوشته‌های ناسیونالیستی و کتب درسی دوره پهلوی به قصد «انسجام ملی» در «ایران آریایی» و تفکیک ایرانیان از همسایه‌هایی که گویا از لحاظ نژادی متمایزند، ترویج شد. این در حالی است که ایران براساس تمام متون نوشته شده و شواهد مادی، از باستانی‌ترین زمان سکونت انسان تا امروز هرگز مسکن یک جمعیت همگون و متجانس نبوده است. تاریخ بشر، امتداد و نتیجه مهاجرت‌ها، جنگ‌ها و تعامل و آمیزش انسان‌هاست. این واقعیت با همه ابعاد آن درباره فلات ایران که از لحاظ جغرافیایی در چهارراه مهاجرت‌ها و راه‌های تجاری بین آسیای میانه، خاورمیانه و شبه‌قاره هند واقع است، صدق می‌کند. «اقوام امپراتوری هخامنشی در قرن ششم قبل از میلاد، مرکب از همه گروه‌هایی بودند که ما امروز آنها را «آریا» و «غیرآریا» خطاب می‌کنیم.» این واقعیت عکس نظریاتی است که به پاکیزگی نژادی در عهد باستان تاکید کرده و به وسیله شرق‌شناسان و آریایی‌باوران ایرانی در اذهان ما تزریق می‌شود. با مثال‌های زیادی می‌توان تکثر جمعیتی این منطقه در عهد باستان را ثابت کرد. مثلا کافی است لقب سلطنتی «شاهپور یکم» را در نظر بگیریم. او خودش را «شاهنشاه ایران و انیران» یعنی شاهنشاه آریاها و غیرآریاها می‌خواند. همچنان خوب است به یاد بیاوریم که از مجموع ۳۰ هزار لوحی که در نتیجه حفاری در پرسپولیس به دست آمد، هیچ یک به زبان فارسی نوشته نشده است. اکثر این لوح‌ها به زبان عیلامی و شماری هم به زبان آرامی‌است. زبان آرامی در گفتار آریایی‌باوران معاصر، زبان مردمانی است که «سامی» خوانده می‌شوند. به همین ترتیب نقش برجسته مردمان غیرایرانی مانند مصری‌ها، اکدیان، سومری‌ها و امثال آنها در معماری‌های هخامنشی و ساسانی کاملا مشهود است. به علاوه، تاریخ وقایع آشوری نشان‌دهنده حضور عرب‌ها در فلات ایران در قرن هشتم قبل از میلاد است. واقعیتی که با افسانه پاکیزگی نژادی ایرانیان، منحصر بودن فلات ایران به آریایی‌ها و منازعات دائمی بین آریاییان و سامیان مغایرت دارد. دیدگاهی که تاریخ را محصول مبارزات نژادی می‌پندارد، این واقعیت ساده اما با اهمیت تاریخی را که روابط ایرانیان و همسایگان سامی آنها همیشه بر اثر موج‌های طولانی و پیچیده مهاجرت، آمیزش و وام‌گیری‌های فرهنگی، زبانی و معنوی تعریف شده است، انکار می‌کند. گفتن این نکته که بخش‌های غربی امپراتوری ساسانی یعنی عراق کنونی که بستر جمعیت‌های «غیرآریا» بود و در عهد ساسانی «دل ایرانشهر» خوانده می‌شد، شاید بیشتر از سایر موارد برای آریایی‌باوران ناخوشایند تمام شود. فراتر از آنچه به آنها اشاره شد، بازسازی تصویر حتی تقریبی از دورنمای قومی، زبانی و فرهنگی ایران پیش از هخامنشی- تصویر نژادی سر جایش- خیلی دشوار و حتی ناممکن است. ما در این عرصه شواهد مادی بسیار ناچیزی در اختیار داریم که آن نیز بر اثر کار متخصصان تاریخ، زبان‌شناسی و باستان‌شناسی که عمدتا از متد و ادبیات منحصر به حوزه خویش استفاده می‌کنند؛ دستخوش تفسیرها و تأویلات چندگانه شده است. تنها واقعیت مسلمی که در این عرصه وجود دارد، همانا تعلق زبان فارسی به خانواده زبان‌های هندواروپایی است. اما استفاده از این متد برای تعریف قومیت، مهاجرت و خط‌کشی نقشه‌های بزرگ، یا برای طرح مدعیاتی مبنی بر شباهت و نزدیکی ایرانی‌ها به ژرمن‌ها نسبت به ترکان و عراقی‌ها، کاملا مهمل و نادرست است.

با پدیدار شدن اصطلاح «آریان» و سپس «آریایی» در آثار اشخاصی چون کرمانی، رضازاده شفق و پیرنیا، لغت باستانی «آریا» که در اوستا به معنای «ایرانی» به کار رفته بود، به انحراف گراییده و ناپدید شد. اصطلاح آریایی «در ایران مدرن نه به معنای ایران و ایرانی به کار رفته و نه اشاره‌ای است به یک جامعه فرهنگی و زبانی؛ بلکه از آن منحصراً به حیث نماد همنژادی ایرانیان با اروپاییان و نشانه مخالفت ایرانیان با عرب‌های سامی استفاده شده است. این رویکرد از تمام جهات وام‌دار دیدگاه نژادی اروپای قرن نوزدهم است. با پیوند دادن لفظ باستانی «آریا» به اصطلاح مدرن «آریایی»، استراتژی جدیدی که به طور همزمان به پیوستگی نژادی ایرانیان با اروپاییان و تمایز آنها از عرب‌ها و ترکان تاکید می‌کرد، به وجود آمد- چیزی که من آن را «نابجایی» می‌خوانم که عمدتا با استناد به منابع باستانی مطرح شد- هدف استفاده از لفظ قدیمی «آریا» برای مشروعیت‌بخشی «آریایی‌باوری» مدرن، صرفا سیاسی بود. توضیح اینکه چرا ایران به بستر جذاب آریایی‌باوری مدرن تبدیل شد، به بررسی نوع ناسیونالیسم ایرانی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میان نویسندگان مدرنیست ایرانی آغاز به بالندگی کرد و سپس ایدئولوژی رسمی دولت پهلوی شد، نیازمند است.

■ **ناسیونالیسم و پذیرایی از ایدئولوژی آریایی**

نیمه اول قرن نوزدهم دولتمردان راحت‌طلب قاجار با نیروی نظامی بی‌رحم اروپا مواجه شدند. شکست ایران در برابر این ارتش کوبنده، ایرانیان آگاه را از جا تکان داد و وادار به بررسی علل ضعف فزاینده ایران کرد. رویارویی خونین با انگلیس و روس، شکست در برابر آنها و به دنبال آن گسترش نفوذ این قدرت‌ها در داخل ایران، ایرانیان را به خودپرسشگری واداشت؛ روندی که راه را برای «نهضت تجدد» گشود. واقعیت این است که از دهه ۱۸۶۰ میلادی تا انقلاب مشروطه فضای سیاسی ایران کرخت و بی‌جان بود. ظهور گروهی از روشنفکران تجددخواه و رادیکال به رهبری میرزافتحعلی‌خان آخوندزاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲) واکنشی بود به همین فضای رخوتناک. گروه تازه‌ظهور گذشته ایران را و اینکه ایران باید چه آینده‌ای داشته باشد با روش‌های نوین نقد و بررسی و بنیادهای ناسیونالیسم ایرانی را پی‌ریزی کرد.

استراتژی ناسیونالیست‌های ایرانی به‌رغم همتایان تجددخواهشان فاقد یک برنامه منسجم اصلاحات زیربنایی بود. اگرچه آنها از برنامه مدرنیزاسیون نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران، هرچند با شیوه‌های مبهم و آرمان‌گرایانه، حمایت کردند اما گفتمان ناسیونالیست‌ها اساسا بر بیزاری از اوضاع آشفته ایران معاصر، حرمان گذشته و شکوهمندی ایران باستان بنا یافته بود. آنها دولت حاکم را «انحرافی از برتری ذاتی ایرانیان» می‌پنداشتند. این نگاه بلندپروازانه درباره ماهیت ایرانی بر افتخارات ایران پیش از اسلام تکیه داشت و اساسا توسط شرق‌شناسان مطرح شده و تا آن زمان در داخل ایران غریب و ناشناخته بود. با نگاه گذرا بر متون اروپایی قرن نوزدهم می‌توان به شیفتگی شرق‌شناسان اروپایی به ایران پیش از اسلام پی برد. آن شیفتگی ۲ علت داشته: دلیل نخست اینکه دوره یاد شده به ایران پیش از اسلام تعلق دارد. تالیفات آن زمان اروپاییان درباره شرق مملو از نفرت به اسلام و هر چیز اسلامی بود. بنابراین جای تعجب نیست که شرق‌شناسان منزجر از اسلام، دوره پیش از اسلام را شکوهمند جلوه می‌دادند. ثانیا، شرق شناسان با تکیه بر منابع لاتین و یونانی، به مسائل زمان خویش از منظر باستانگرایی می‌نگریستند بنابراین از اسلام به دلیل اینکه به عهد باستان مشرق‌زمین نقطه پایان نهاد، منزجر بودند. درست همان طور که از مسیحیت به دلیل پایان دادن به دوران کلاسیک غرب نفرت داشتند. به این ترتیب شرق‌شناسان، شاید ناخودآگاه، تاریخ شرق را در سایه خوانشی که از تاریخ اروپا داشتند بازخوانی کردند.

خوانش مستشرقان اروپایی از دوران پیش از اسلام، به دلیل اینکه دانش اروپایی در آن زمان و حتی تا همین اکنون در ایران جایگاه رفیع و حتی مقدس دارد، برای ناسیونالیست‌های ایرانی اهمیت داشت. طوری که ذکرش رفت، مورخان ایرانی مانند پیرنیا و فروغی جهت بررسی تاریخ ایران با روش‌های مدرن تاریخ‌نگاری، کاملا به دانش شرق‌شناسی متکی بودند. بنابراین، توسل به شرق‌شناسی در ایران، در عصری که رویکرد به منابع اروپایی معادل استناد به منابع دست اول تلقی می‌شد، اهمیت بیشتر یافت. واقعیت این است که تمام ادبیات ناسیونالیستی و تجددخواهانه ایران مدیحه اروپا، علوم، دانشمندان و اکتشافات اروپایی و لبریز از آرزوهای دست یافتن به مقام اروپایی است. بنابراین روشنفکران ایرانی به تأسی از نویسندگانی چون سرجان ملکم، جان رالینسون و دیگران که از تمدن ایران باستان چهره رشک‌انگیزی ترسیم کرده بودند، آگاهانه یا ناآگاهانه به تمجید از دستاوردهای این تمدن پرداخته و کوشیدند برای به فراموشی سپردن وضعیت اسفناک عصر خود، تمدن باستانی را جوهر اصلی ایرانیت معرفی کنند. شوریدگی و عشق آشکاری که به ایران پیش از اسلام در دوره پهلوی پدیدار شد از ستون‌های اصلی ناسیونالیسم ایرانی به شمار می‌رود. ایران باستان، در چارچوب این ایدئولوژی، تمام آن عناصری را که حکومت قاجار از آن محروم بود (بویژه قدرت و ترقی) در خود داشت. زمان طولانی حدفاصل بین این تمدن باستانی و دوره پهلوی به طرح خوانش تبارشناسانه از جامعه ایران کمک کرد. ملت‌ها به شجره‌های تبارشناختی دارای تاریخ طولانی‌تر شیفته‌ترند. تصویر آرمان‌شهری نویسندگانی چون آخوندزاده از ایران باستان بیشتر به باغ عدن شباهت داشت تا یک جامعه واقعی بشری. او از سرزمین خیالی‌ای سخن می‌گفت که مردم آن زیر حاکمیت سلاطین خیراندیش و مبرا از عیب و گناه زندگی می‌کردند و در پرتو برکات یزدانی با فقر بیگانه بودند. پادشاهان خیراندیش برای مردم خدمات بهداشتی رایگان فراهم می‌کردند، موسسات عمومی باکفایت در سایه حاکمیت قانون در خدمت مردم بود و حکم اعدام در این دوران وجود نداشت. میرزا آقاخان کرمانی، شاگرد وفادار آخوندزاده، از این هم فراتر رفته و حتی مدعی شد ایران باستان مترقی‌تر و پیشرفته‌تر از اروپای معاصر بود. ناسیونالیسم ایرانی با شور باستان‌گرایانه و به طور گسترده‌تری در نسل‌های بعدی رسوخ کرد و در اشعار شاعرانی چون ابوالقاسم عارف قزوینی، میرزاده عشقی، میرزامحمد فرخی‌یزدی، در داستان‌های صادق هدایت و بزرگ علوی و بالاخره در نمایش‌های نمادین پهلوی که از این ناسیونالیسم باستان‌گرا به حیث ایدئولوژی رسمی دولت استفاده می‌کرد، بازتاب روشن یافت. این استدلال‌ها به جایی نمی‌رسد، جز اینکه بپذیریم ایران ذاتاً یک سرزمین مترقی بود و عقب‌ماندگی‌های معاصر محصول انحراف تاریخ است. در چنین روایتی همیشه «بیگانه»ای در نقش یک «گنهکار» وجود دارد که بار ملامت «سقوط از بهشت» به عهده او است. حضور این بیگانه است که ما را از خودپرسشگری دردناک بازمی‌دارد. در روایت ناسیونالیستی ایرانی، عرب‌ها و دین‌شان آن «بیگانه گنهکار» است که تمام بار ملامت را به دوش می‌کشد. نخستین تالیفات ناسیونالیستی ایرانی لبریز از طعنه‌ها و ناسزاهای تند نژادپرستانه‌است.

> **ناسیونالیسم ایرانی با شور باستان‌گرایانه و به طور گسترده‌تری در نسل‌های بعدی رسوخ کرد و در اشعار شاعرانی چون ابوالقاسم عارف قزوینی، میرزاده عشقی، میرزامحمد فرخی‌یزدی، در داستان‌های صادق هدایت و بزرگ علوی و بالاخره در نمایش‌های نمادین پهلوی که از این ناسیونالیسم باستان‌گرا به حیث ایدئولوژی رسمی دولت استفاده می‌کرد، بازتاب روشن یافت**

این دوره همچنان دوران تلاش‌ها برای براندازی هر آن چیزی که این نویسندگان آنها را اساسا عرب و بنابراین «بیگانه» می‌خوانند نیز بود. به گونه مثال «جلال‌الدین میرزا قاجار» (۱۸۷۰-۱۸۲۶) رویکردی را برای سره‌نویسی فارسی به نام «فارسی‌نگاری» معرفی کرد که در آن از کاربرد لغات عربی در نگارش فارسی اجتناب می‌شود. این شیوه تا امروز ویژگی اصلی ملی‌گرایی ادبی ایران شناخته می‌شود. «آخوندزاده» رویکرد میرزا قاجار را تحسین کرده و با طرح فراخوان «تلاش برای نجات ملت ایران از شر الفبای عربی» از آن حمایت کرد. با آنکه نویسندگانی چون آخوندزاده توانایی خواندن متون عربی را داشتند، اما همه این احساسات ضدعربی بر پایه آگاهی عینی از عرب‌ها نه، که برخاسته از تلاش روشنفکرانه برای توجیه عقب‌ماندگی ایران و نتیجه فقدان تحلیل عمیق از کاستی‌های دولت و جامعه ایرانی بود. هرچند برخی نهادهای ایرانی چون خاندان قاجار و طبقه روحانیون نیز آماج حملات این نویسندگان بودند، اما در آخرین تحلیل، علت‌العلل تمام عیوب، «عامل بیگانه» که معمولا «اسلام» بود، تعریف می‌شد. بنابراین مردم‌شناسی نژادی که برای پست جلوه دادن عرب‌ها اهمیت کاربردی داشت، مقبول ناسیونالیست‌های اولیه ایرانی قرار گرفت.

این مرور گذرا بر روند پیدایش احساسات ضدعربی در میان روشنفکران نسل اول ناسیونالیست ایرانی، پیچیدگی‌های آن عصر و تمام مباحث متلاطم روی این موضوع را نمی‌گشاید، بلکه درآمدی است بر دلایل جذابیت ایدئولوژی آریایی در محافل ناسیونالیستی ایران. آخوندزاده و مریدان ناسیونالیستش به ترقی ذاتی ایرانیان اصرار داشتند، در حالی که ایدئولوژی آریایی (Aryanism) بیشتر فضایل ذاتی نژاد آریایی را به شمول «خلاقیت، تمدن، برتری» و امثال آن برجسته می‌کرد. ناسیونالیست‌های ایرانی نابودی ایران را به دوش عرب‌ها و اسلام می‌انداختند، در حالی که ایدئولوژی آریایی بیشتر بر نژاد سامی حمله کرده و آن را نژاد «زشت، طماع، ذاتا فرمانبردار و عاجز از فهم زیبایی‌های ماوراءالطبیعه» توصیف می‌کرد. روشنفکرانی چون «جلال‌الدین میرزا» و «محمدعلی فروغی» زندگی‌شان را وقف سره‌سازی زبان فارسی از لغات عربی کردند و نویسندگانی همچون آخوندزاده و ملکم خان تلاش اصلی‌شان نجات فارسی از شر «الفبای عربی» بود؛ در حالی که ایدئولوژی آریایی بیشتر بر تقبیح «آمیزش نژاد سفید با سایر نژادها» می‌پرداخت تا جایی که نویسندگانی چون دوگوبینو و پسان‌تر نازی‌ها آمیزش این دو نژاد را علت اصلی انحطاط تمدنی شمردند. نگاه ذات‌گرایانه به نژاد سامی از ستون‌های ایدئولوژی آریایی بوده و تضاد بین سامی‌ها و آریایی‌ها از منظر این ایدئولوژی یک اصل علمی پنداشته می‌شد. این اصل با نفرت ضدعربی در ایدئولوژی ناسیونالیستی ایران که تلاش داشت مسؤولیت زوال ایرانیان را به دوش عرب‌ها بیندازد، تناسب و همخوانی داشت بنابراین عقده حقارت ناسیونالیسم ایرانی زمینه‌های ترویج یک ایدئولوژی اروپایی را که براساس آن «ایرانیان، اروپایی خوانده می‌شدند»، در ایران فراهم کرد. نزدیکی و سازگاری ایدئولوژی در حال ظهور ناسیونالیستی ایران با ایدئولوژی آریایی شگفت‌آور است. اما در عصری که ناسیونالیست‌های ایرانی در پی یافتن یک راه‌حل ساده برای برون‌رفت از معمای تاریخی انحطاط ایران بودند، عجیب نیست آریایی‌باوری به سادگی محک اصلی تعریف هویت ایرانی شود. با وجود این، ایدئولوژی آریایی نه به خاطر درستی یا نادرستی پیامش که از برای اینکه مولود فکر اروپایی بوده و در اروپا پرورش یافته بود توسط متفکران ایرانی به حیث نظریه علمی پذیرفته شد. چطور ممکن بود یک نظریه اروپایی نادرست و غیرعلمی باشد؟!

■ **خودشرقی‌گری و نابجایی**

بررسی همزیستی ناسیونالیسم و آریایی‌باوری به درک پذیرایی شتابزده گفتمان آریایی در ایران کمک می‌کند؛ هرچند، انعطاف‌پذیری شگفت‌آور گفتمان آریایی در برابر یک میراث ناخوشایند بجامانده تاریخی و مدارک علمی ناسازگار با این گفتمان نشان می‌دهد آریایی‌باوری چیزی فراتر از یک فرضیه ساده و دلپذیر بوده است. استدلال من این است که آریایی‌باوری از طریق ۲ پدیده به هم پیوسته که من آنها را «خودشرقی‌گری» و «نابجایی» می‌نامم، در سیاست هویت ایرانی نقش بازی می‌کند. البته اصطلاح «خودشرقی‌گری» با آنچه در کارهای «ادوارد سعید»، «شرق‌شناسی» (Orientalism) خوانده می‌شود مغایر است. اذعان سعید بر اینکه تالیفات اروپایی قرن نوزدهم درباره شرق تعصب‌آمیز و ذات‌گرایانه بود، به تنهایی نشانگر تفاوت بین این ۲ اصطلاح است. ردپای این تفاوت را حتی می‌توان در تالیفات قبل از ادوارد سعید نیز یافت. ریشه‌های شرقی‌گری ایرانی را می‌شود در عواطف اروپامحور روشنفکران ایران جست. ناسیونالیسم ایرانی برخلاف ناسیونالیسم سرزمین‌های استعمارشده در پی رهایی ایرانیان از سلطه استعمار نبود، بلکه تلاش می‌کرد خودش را با پیشرفت‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی استعمارگران اروپایی منطبق کند، بنابراین اشتیاقی برای رهایی یا فاصله گرفتن از نگرش اروپایی درباره جهان در بین روشنفکران ایران وجود نداشت. برعکس، آنها علاقه داشتند با تاکید بر ضرورت تکرار دستاوردهای پیش از اسلام نشان دهند ایرانی‌ها مردمان فرودست نبوده و با تقلید سبک زندگی اروپایی کوشیدند نشان دهند ایرانیان نیز توان زیستن به سبک فرادستان را دارند. بی‌علاقگی روشنفکران ایرانی به تفکیک خویش از اروپاییان به اضافه عقده حقارت ناشی از وضعیت اسفناک معاصر، منتج به نوعی بین‌المللی‌سازی تبعیض علیه اسلام و حتی «شرق» شد. ایدئولوگ‌های ناسیونالیست ایرانی به انزجار از اسلام، از صمیم قلب لبیک گفته و زخم زبان‌شان به اسلام و روحانیون اسلامی و در مجموع طعنه‌شان به «شرقی‌ها» بویژه عرب‌ها، حتی از طعنه‌های اروپاییان هم افراطی‌تر و مغرضانه‌تر بود. خودشرقی‌گری از این جهت عبارت از پذیرش بی‌قید و شرط تعصب، امتناع از هرگونه تعامل و گفت‌وگو با خاورشناسانی که در پی یافتن پاسخ درست به مسائل اساسی بودند، و در نهایت امتناع از استدلال در برابر دیدگاه‌های نژادپرستانه‌ای بود که در بسا موارد خود این شرقی‌گران را می‌کوبید. خودشرقی‌گران به تعصب علیه شرقی‌ها دامن زده و استدلال کردند ایرانیان از لحاظ دستاوردهای پیش از اسلام خویش، هیچ شباهتی با این شرقی‌های عقب‌مانده ندارند. آریایی‌باوری با افزودن عنصر «نژاد برتر» بر الگوی ناسیونالیسم ایرانی مواضع خودشرقی‌گران را منقلب‌تر کرد، بنابراین خودشرقی‌گری در فضای سربی پر از غرور و میهن‌پرستی تعریف‌شده در قالب ناسیونالیسم ایرانی، پیراهن عوضی به تن کرده و جز ابراز نفرت از خویشتن، اشتیاق جانکاه برای بودن یک چیز متفاوت از «شرقی محض»، یک چیز برتر از یک ملت آسیایی نگونبخت و فراتر از مردمان آریایی گمشده در خاورمیانه، کار دیگری نداشت. از این لحاظ، استراتژی خودشرقی‌گری با هدف وقایه ایرانی‌ها از تعصبات اروپایی درباره شرق، نه از طریق مواجهه با آنها بلکه با پذیرش بلاقید و شرط آنها و با همذات‌پنداری با آنها خلق شد.

هیچ چیز به اندازه ایدئولوژی آریایی، ناسیونالیسم ایدئولوژیک ایرانی، طبیعت استدلالی و بالاخره نژادپرستی ضمنی، آن را تقویت نکرده است. با وارد شدن ایدئولوژی آریایی به ایران، ناسیونالیسم ایرانی از استحکام شگرف تئوریک بهره‌مند شد. این ایدئولوژی، محور (pièce maîtresse) تفکری شد که تلاش داشت از انحطاط و تباهی ایران توضیح ساده‌ای ارائه کند. غربی‌سازی برنامه سیاسی مطلقا استدلالی بود و برنامه‌ریزی آینده ایران «با نگاهی به گذشته» ویژگی دیگری را نیز به ناسیونالیسم ایرانی افزود؛ ویژگی‌ای که من آن را «سیاست نابجایی» می‌خوانم. این سیاست با توسل به گفتمان نژادپرستانه آریایی کوشید با نابجاسازی ایران از واقعیت‌های شرقی و اسلامی‌اش، این کشور را به گونه تصنعی در یک واقعیت جدید که همانا غرب است جابه‌جا کند. با آنکه تفکر خودشرقی‌گری پیش از ورود ایدئولوژی آریایی نیز در ایران حضور داشت، اما سیاست نابجایی محصول مستقیم ایدئولوژی آریایی در ایران است. ایدئولوژی آریایی با رایحه علمی‌اش، شرقی‌گری ایرانی را گسترش داد و نابجایی برای تعریف ایران به عنصر همتباری نژادی با اروپاییان پناه برد. استراتژی نابجایی بر عقده حقارت آشکار ایرانیان در برابر اروپا بنا یافته و به انباشت حرمان باستان‌گرایانه‌ای که عقب‌ماندگی ایران را پنهان می‌کرد، پرداخت. سراغ دغدغه نابجایی را می‌شود حتی در تالیفات روشنفکران غیرناسیونالیست و مدرنیست ایران آن زمان گرفت. تقلید تصنعی شیوه زندگی اروپایی فن دیگری بود که به وسیله آن می‌خواستند عقب‌ماندگی ایرانیان در مقابل اروپاییان را پنهان کنند. رضا شاه پهلوی که شخصا یک جنگجوی ناسیونالیست ایدئولوژیک بود، سال ۱۹۳۵ به سر کردن کلاه شاپو را برای مردان ایرانی اجباری اعلان کرده و تصمیمش را در یک جلسه خصوصی با این کلمات توجیه کرد: «تمام تلاش من این است که ما ایرانیان همرنگ اروپاییان شویم تا ما را مسخره نکنند.» این جمله پژواک تفکر نابجایی است.

بدین‌سان، نابجایی در همنوایی با ناسیونالیسم ایرانی برای ناسیونالیست‌های ایران دستگاه استدلالی ساخت که توسط آن می‌شد ایرانیان را همتراز اروپاییان پنداشته و از این طریق عقده حقارت ایرانی نسبت به اروپا را سبک‌تر کرد. تفکر نابجایی انباشته در اذهان طبقه روشنفکر ایران عصر پهلوی در نهایت در سال ۱۹۳۴ تغییر نام فارس به ایران را عملی کرد. هرچند آن طور که بحث شد، «ایران» از لحاظ تاریخی بی‌هیچ تردیدی نام درستی بود، اما تغییر نام فارس به ایران توسط دولت پهلوی با استدلال «بازگشت به اصل» (retour aux sources) اساسا با «سندرم نابجایی» ملوث بود. در متن فرمان دولت درباره تغییر نام فارس آمده است: «از اینکه ایران زادبوم و خاستگاه آریاییان است، و بویژه هنگامی که ملت‌های بزرگ به نژاد آریایی سوگند یاد کرده و بزرگی نژاد و مدنیت ایران باستان را ترویج می‌کنند؛ طبیعی است ما خود نباید از نام ایران بی‌بهره بمانیم.» حتی ادعا می‌شود ایده تغییر نام ایران مقدمتا توسط مقامات آلمانی به دیپلمات‌های ایرانی مقیم برلین پیشنهاد شده بود.

اظهارنظر رضا شاه درباره اینکه ایران صرفا بر اثر «تصادف جغرافیایی» در خاورمیانه واقع شده، از علائم متاخر تفکر نابجایی در ناسیونالیسم ایرانی است. نابجایی با توسل به چنین پندارها و با اتکا به خیال واهی «ایران آریایی»- که در اظهارات اروپاییان از «ماکس مولر» تا «آدلف هیتلر» چیزی بیشتر از یک ایران اروپایی نیست- تاریخ و واقعیت‌های تجربی ایران را انکار می‌کند. پیوند ایدئولوژی آریایی با خودشرقی‌گری و نابجایی، نمودار همپیوندی ارکان مختلف ناسیونالیسم ایرانی است. این همپیوندی محبوبیت و سنگربندی گفتمان آریایی و فقدان بازاندیشی در این گفتمان را برجسته می‌کند. این دریافت روشن می‌کند چرا ناسیونالیسم ایرانی علاقه دارد مدرنیته را با شیوه‌های برهانی و تقلید بی‌چون و چرای سبک زندگی اروپایی مدیریت کند.

■ **نتیجه‌گیری**

گفتمان آریایی در اروپا ابتدا یک محصول زبان‌شناختی و متعاقبا یک دستاورد انسان‌شناسی نژادی بوده که تاریخ پرآشوبی را پشت سر گذاشته است. این گفتمان، صرف‌نظر از پیراهن علمی‌ای که به تنش کرده‌اند، غالبا به حیث یک ابزار سیاسی جهت منکوب کردن دیگران به کار رفته است. گفتمان آریایی در نهایت با حماقت کشنده آلمان نازی به اوج خود رسید. اما آریایی‌باوری در ایران اولین بار در نیمه نخست قرن بیستم هنگامی مطرح شد که جریان ناسیونالیستی رادیکال ایرانی در پی مدیریت مواجهه ایران با اروپا و مدرنیته برآمده بود. پاسخ این جریان به چالش‌های آن زمان کاملا استدلالی بود و می‌کوشید چهره ایران خیالی پیش از اسلام را بازسازی کند. چهره‌ای که براساس آن ایرانی‌ها ذاتا یک ملت برتر و قادر به انجام کارهای بزرگ تصویر می‌شدند که جاده شکوه و افتخاراتشان را عرب‌ها و اسلام مسدود کرده‌اند. عرب‌ها طبق این استدلال گنهکارانی خوانده می‌شدند که بار ملامت همه کاستی‌های ایران به دوش‌شان بود. ناسیونالیسم ایرانی، آریایی‌باوری را به دلیل اینکه عرب‌ستیزی این گفتمان با قطبی‌سازی آریاییان و سامیان در گفتمان آریایی همخوانی داشت، بی‌چون و چرا پذیرفت. گفتمان تازه‌وارد آریایی در ایران خوانش ساده نژادی از تاریخ ارائه کرد که طبق آن ایرانیان از منظر نژادی همتراز اروپاییان پنداشته می‌شدند. از آنجا که این خوانش تاریخی مهر تایید دانش اروپایی را بر جبین داشت، به سادگی ایرانیان را شیفته خود کرد. عقده حقارت ناسیونالیسم ایرانی و فقدان ذهنیت استعمارستیز در ایران به ترویج عرب‌ستیزی و اسلام‌ستیزی از طریق توسل به تعصب اروپایی و خودشرقی‌گری کمک کرد. همچنین دستگاه مفهومی ایدئولوژی آریایی با ارائه یک گفتمان استدلالی، زمینه فرار از پاسخ دادن به کاستی‌های موجود را فراهم کرد. این گریزگاه مولود سیاست «نابجایی» بود. سیاستی که ایران را عضو خانواده اروپایی قلمداد می‌کرد. به این ترتیب، ناسیونالیست‌های ایرانی، با توسل به همذات‌پنداری با اروپاییان، به این نتیجه رسیدند که ایران را صرفا یک تصادف، به قعر خاورمیانه نامتمدن پرتاب کرده است.

> **ناسیونالیسم ایرانی، آریایی‌باوری را به دلیل اینکه عرب‌ستیزی این گفتمان با قطبی‌سازی آریاییان و سامیان در گفتمان آریایی همخوانی داشت، بی‌چون و چرا پذیرفت. گفتمان تازه‌وارد آریایی در ایران خوانش ساده نژادی از تاریخ ارائه کرد که طبق آن ایرانیان از منظر نژادی همتراز اروپاییان پنداشته می‌شدند. از آنجا که این خوانش تاریخی مهر تایید دانش اروپایی را بر جبین داشت، به سادگی ایرانیان را شیفته خود کرد**

گفتمان آریایی در ایران در کل، ریشه در یک تفکر بی‌اعتبار اروپایی دارد. نوع افراطی این تفکر در اردوگاه‌های مرگ آلمان نازی مسلط بود. اما از منظر داخلی، این گفتمان در بازنویسی تاریخ براساس نژاد و عواطف ملالت‌بار نژادپرستانه ریشه دارد. گفتمان یادشده با ابداع میانبری به سوی مدرنیته، از پاسخ به چالش‌های اصلاحات، مدرن‌سازی و توسعه سر باز زده و هواداران خویش را در زندان یک بینش مشکل‌آفرین و تحریف شده از جهان نگه می‌دارد. علاوه بر این پیدایش گفتمان آریایی در ایران ناشی از رخدادی است که دیگر وجود ندارد، رخداد رویارویی ایران با اروپا که اکنون حدود ۲ قرن از آن سپری شده است. پس وقت آن است که این گفتمان معیوب هویت را اگر تغییر نمی‌توانیم دهیم، کم‌کم مورد بررسی قرار دهیم.

***

**منبع: مطالعات ایران، جلد چهل‌وچهارم، شماره چهارم، جولای ۲۰۱۱**
**منابع و یادداشت‌ها در دفتر روزنامه موجود است.**

**برگردان: یعقوب ابراهیمی**